

سامی که تقریبش را نهایتاً کنجا لیس ندارد و منقطع ضمیر صورت ^۲ است
توسری گزردند و دیگر بعد اظهار شوق بیایند از آن که هیچ
خوشیهای تازه است یعنی استحصالی دولت مواصلت که
پیرانیه شاهر مبارحت است واضح رای جهان در رای ^۹ خود
بگذرد میرا بدو دیگر طایر تیز پر و از خیال را از آن سو گذرد
تفاتی گرامی که صندی حصول آن حذف طبع سخت باشد
باز داشتند ابرش قلم را بمیدان جلو می دمید و رفع
شمار صحبتهای رنگین را بر لب تصور تدفنی جانبین که بهترین
و نفاست و اشرف مواهب و اهب العطا یا و نعم الاله است
مرتب صدف خاطر رفت و خایر نموده می آید و دیگر بعد از این شاهد
در استان و لولنا اشتیاق مدافعت اشرف بزور عبادت

بویان عتبه علیه درایت حسن اعتبار بکبر و تعلیم جاروب کشتان
 سده سینه بمرض جاشیه بوسان بساط شرافت بساط همی رساند بعد
 عوامی بلای متوالیه در بجا رختها با میرو روانه دوات اوراک شرف
 مدوز نیست کیمیا خاصیت که ذخیره سعادت دو جهانی ضمیر آن
 بایست معروف ضمیر هر تنور بر نبل محفل در شاد منزل می گوزند
 داعی بر دوات بردوش و بنده حلقه عقیدت در گوش قلبیاق
 غلامی بر سر نهاده و داد جاروب کسلی بر بوس غامی شنگی داده
 بعالیجناب قل لدره اقا سیان والذوبو عرض میهد این ادا
 مخصوص با ۲۱ و اسیب آگه سزین عقیدت کزین که کارم از دل
 بر نمی آید و خدوی ارادت آگین که چهره نیاز مندی بجازه سعادت
 می آید صریح رای بدر اعتدالی خدام ذوی الاحترام می گرداند

می سازد و بیکر عبد بیان فسانه جان سنگ آب کن فراق که
خانه فی قائم را با تشش میدهد و در دمان و دوات را سیاه
کرده و در ازنها و کاغذ بر می آرد و حرفی از مطلب بقیلم می آرد
و بیکر عبد سلام مواللات ارتسام و چین سیر می بهارستان
اشتیاق که وقت تحریر آن بالهدی گلستان گلستان است و ابی قلم
غمی ارز و بدین نمط شام مد عار و عطریه تقریری نماید بر آن
بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گزارش می دهد بعد تقسیم مراسم
نیاز و بندگی و تمهید قوا عدل و در اوست که طریقه شیوه
فدویان عقیدت شعار و شیوه برگزیده که همان خصوصیت
و تار است جانزین بسامع سعادت سندان محاسن
عالی می کروانند بعد تر این کوه دستار بگل سرین خدمت

بار نصیبان اوراق دولت ابد مدت می رسانند این هم حکومت
 باهلی زبان دارد برای خرد بعد دعا خاطر سعادت و خایه باد
 بعد دعای ترقی درجات و توفیق حسنات نقش پذیران جان
 عمر باد بعد دعای بیشتر متضمن طویل حیات مع طوق فتوحات
 نجیب و وصول لطایف الدرب و واضح باد بعد دعای عمر درازی و
 توفیق تحصیل سعادت دنیوی و اخروی و ریاضت نماید بعد دعای
 که سرگشایدیده اجابت معلوم آن سعادت سرمایه باد سگ
 که در بدایت سریع الاجابت را که برای صحت و سلامت آن درام
 جان سعادت است او نیزه کلومی قلم سخر بعد دعا پورا خسته می آید
 آنچه دیا سمن و عار ازین استاین تاثیر خسته تکمیلت جان فدا
 بیان مطلب بمقام کاغذ مفوض نموده می آید بعد دعای ستمکاران

بعد اهدای صدها کسستان لاله و یاسمین ضراعت و اینک رویانجاف
صدک شیری شکوفه زار بندگی و عیار از بندگان سعادت شعار
منظوم حرآت باطن قدسی هوای وطن می گردانند بعد تشبیه بیانی از عقاو
ممانت بنیاد که بصاعت سعید این نجسته نهادت عندی مافی الضمیر
بر فراغ علان در جلوه کرمی می آرد بعد تا سیرال ساس از ادات و
خاک رمی و تحصیل و عایم غلامی و جان نثار بعضی موضوعات
می پردازد و بعد کورنش معروض سید در بعدت که محقق در معان
ناچیزی از فردویان از ادات کیهن برای سیکس بار یا ننگان جنون
فیض گنجور است معروض داشت مخلصان جناب فیض ماب می گردانند
بلیکات هیچ میرز خود را که عبارتست از صنوف قنوق و الوف ضرورت
با بعد ساچم مد زمان کر با بس فلک حماس گردانیده بعضی از اظهار
بار نصیبان

مثل آن یا اغریز از جان و هر چه مثل آن بهم مارب یا انحصی
 المطالب یا اعظم المقاصد یا اشرف مرادات یا الحسن متمنیات
 یا بهترین در زوایا اکبر مرخصیات یا سیول و ماسول یا مطلوب
 یا مستعد علی رتبه گشتن از بانم مانند برگ گل شاداب ستار تیر و سپاس
 آفریننده و پاره و خزانست و شکفتگی غنچه مسرت جا و دانی انقدر امان
 و آمانی بی بیم غنچه شمیم کرم عمیم ویزوی بار بار حریحان سرشت الف
 جسم الهی یا بحجاب لطف ربانی با ترشح عام رگت یزدانی یا قطرات
 بر طرات عنایت ازلی یا اقطار اسطار رحمت از مزلی یا شمال جان پرور
 لطف سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحہ نیاز نامه عریضه
 یا رقیبه الشوق منقار عند لیب ترانه طرز بهارستان شنای یگانہ بطلوق
 و بار زوی نهال مقاصد مدد زمان عالی و یکیز بانی نزارم که شکر نعمت

وارزوی مطلقاً است شما که خاتم لکننت نصیب اختیار آن بنویس

حجالت‌های چند و چند است واضح باد چمن چمن دعا و گلشن گلشن

اشتیاق حواری شرح رنگ ابر قلم ساخته طریقی اظهار مقصودی

پیغمبر پیران مشرّفه دعا بلباس رنگارنگ اجابت و تاثیر یوز بالهای

بنمیش و کبرهای سوگامی بدست دعا کیم کیم عزت دراز با انچه می نویسم

خالی نمودن باید دانست که در ادواب بزرگ شرط است که اگر در آفتاب

لفظی رسا نیکو نوشته باشد در ادواب معروف میبارد

باید و در بیان احاطه بعباداد الحمد لله که خیرت طرفین حاصل

دیگر مجاری حالات تا زمان تحریر مقرون بحمد داور است حکم

بی قیاس بنجاب و ارجب الوطایا که شمیم با خوش میور می ارم

و نور رحمت و سلو است انجناب یا ان قید یا ان که مفر ما و هر چه

غدا

کدورت او که نرسد مصلی مایه ماضی الماضی لابد که برگردد شکر صلوات گرفته
 صلوات آینده یا بعد ازین یا من بعد جورده یا پوسیده یا علی الدوام علی سبب
 اتواتر و التوالی یا همیشه یا همین اکنون یا بهرین منوال یا همین هیچ یا
 همین غلط یا همین طریق پذیرده یا سگینه حصیه یا شمار احوال صحیح شمال
 یا تحریر قاعم سطوفت شامع یا سعادت شامع یا کرامت یا صیافی غنایت شون و همچنین
 بقدر مرتبه هر یک متضمن صحت فزاج و باج موفرنندان و جمیع لحوه و توبه یا مشعر
 صحت یا مبنی بر صحت یا مبنی از صحت یا غیر از صحت سر و افزای خاطر نگران با
 برای دل اشتیاق منزل یا فرصت نصیب کن خاطر یا خاطر احباب یا طمانیت
 بخش خاطر بی قراران با شنید یا باید بود یا سر بلندی بخش و مہمات اذکار
 بی قدران و قدر آفرینی سر و پایان که موجب تشنگی خاطر شکسته یا باعث تسلی
 دل مجاهدان گردد یا تسلی خاطر از آن تو اند بود یا اگر همین هیچ به تحریر قاعم سر
 افزای خاطر دوستان بوده باشند و دراز لطف و محبت یا بعید

منعم بکارم الحمد لله که شایع نهال تقریر تا زمان باریش ابریز زیر بار میوه شکر کار ساز
حقیقی است و مزده اقباسم از مراد است دینی و دنیوی آن اقباسی

و معنوی چهره تصویر حال نیاز اشتغال با حال فقط مخلص بزرگ امیزی
تنهای مصور کن میگویند ارایش پذیر است و شبیه کلمی خیال حشمت

و دولت خدام ذوی الاصره ام بر ورق دل نیاز منزل از مشاغل عمده
شبان روزی و کاغذی خاطر نیاز و خایر پراز حبس شکر عنایت خالق الارض

و السماست و سماع ترقی مناعب و مدرج ملذمان به نقد گوهر شفا هوار

و عایای نیم شبی خریدارم رکهای بدن مانند تار قانون عمر خیر شکر

احسان بیکانه است و گوگ سکن ساز و مقصودا بجناب شب و روزی

که دارم خوش میگذرد و طبع ماه دولت آن جانم نفع چند که بر می آید صرف

شکر پروردگار است و روزی شب نمی آرم که ترقی خواه ملذمان نباشم سده چاه

گذرد

و درین نثر ضرورت است که ادم اشعار بسیاری از اساندر مشتعل بر نثر نیست
 و شمشیر و قبا و فغانه و شهر و کوه و بیابان و نام و فام و کتاب و قطره
 و دیگر اشیا از جمله است و نباتات و حیوانات و اشکاب و حبوب
 و نکره و فحش و بیانی اندوه جدایی و صفت اشیا و ادوات و اشیا
 تا هر چه که مناسب داند صرف نماید یا شود بر کفایت موافق مقام قادر باشد و
 سواى این نظایر هیچ چیز یا و باید که در هر که مراعات نظیر در نثر خصوص در
 هدایت موجب ترقی کلام است مثلا هر گاه تعریف خیاط بنظر باشد ذکر
 سوزن و درشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق بخیاطت بود واجب شمارند این را
 براعت استهلال نامند و در ذکر کا در لفظ شست و شو و آب و در یاد سپیدی
 و سنک و همچنین در ذکر برار مراعات رخت از قسم حسن و متاع و دوکان
 و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود لیکن هیچ شیئی را باید مثال رقص

از عنایت و رافت یا سعادت و از بختی ما سمانی گشوده ستوده یا مغایر سیرت
سپندیدند و هر چه بود زیاد و حد او ب زیاده اطاعت موجب بخت است زیاده زیاده است
زیاده خیریت یا بختی و نیاز زیاده چه بر طرز زیاده جز اشتیاق چه نگار شود
یا چه بر بکار و ایام دولت بکام باد یا ایام بکام با و یا دولت و قبل در ترقی با و یا
عمرت با و یا سعاد که دولت بوجود فایض الحود زینت پذیر با و یا چار باره اقبال
بذات ملذمان عالی ریب نصیب با و چون از ذکر ترقی رسمی فارغ شوم
همت برین آورد که سطر چند متضمن بیان طریق صحیح و سید کردن فقره مقابل
فقره نوشتار اید پس گویم که بر شایق حکم طبع محققان مانند صحیح و در شرفان قافیه
در مشور است مثال آن زینبند مسند است و ایالت و بر از زنده و ساره امارت
و جلالت ایالت با جلالت قافیه است مثال دیگر از مرطالو صحیفه شریفیه بهارستان
دوستی نکرید و نهال مراد مخلصان بر خود با لب کردید یا با لب نکرید

بقابل فقره پیدای می شود مگر به تقلید فقره اول و آن موقوف است بر دریافت مناسب
 مضاف یا مضاف الیه چون مناسبت کوه را صرف معادن و درج و دریا و هر چه
 مرادف آنها و مناسبت یا قوت با معادن و درج فقط و مناسبت فعل
 با بحرستان و عقیق با همین و سر و شمشیر و صنوبر و کل و لاله و یاسمین و سورتی
 و نسیرین و غنچه و غیر آن با باغ و بهارستان و گلشن و جنبستان و طرف چین
 و بوستان و هر چه مرادف آنها لیکن لاله با کوه و حرا نیز مناسبت دارد
 و مناسبت کوه و درویش چرخ با تاج و اکلیل و افسرد و بهیم و آب و صخره
 بدیع و آینه و مناسبت تیغ با باز و دوست و ریخ با معرکه و و شایخ با گردن
 و قبا با قامت و کلره با تارک و طراز با استین و دامن و هم چنین
 گل و یاسمن و ریحان نیز با استین و دامن و کریبان و ستاره و آفتاب
 و ماه و نیز و شتری و دیگر ستارهای باقی با فلک و برج و اوج و ذروه

در طلب خیاط بقبای نور ایش قامت مهر و ماه است رشته عمر و دولت آن خیاط
کسوت امارت و عالیجای و کوی کربان عظمت و بهمت و دستکاهی آشنای
سوزن ترقی با در قو در تعریف کا در زهی قصار پسر ماه طلعت که ماه دو هفته
محال است که پیش او سپید شود و زهی کا در چیه سو قامت که دروغ عشقش از دل
نظار کیان بعد نزار شست و مکتور و صفای آب روان در جنب لطافت
بر نشانی که هزار سر بنگ زندا بروی نزار دو عکس نقاب در دریا چه باسد
که با عکس روی جهان افروزش نامی بر آرد در قو در طلب نزار تا جنس
خیال و تنوع نوزیب دکان نزار روغن چنین مشرق است اطلال دولت
مکتاب پروزی حرف قبای ملایان با و همچنین مراعات دیگر حرف او حیا
بهون رنگ و گروه و شبیه و تصویر و پروانه و چهره و ورق و مرقع برای مصور و مراعات
خسالت و بند و چوب و گل با کر و آهنگ و کله کل برای معمار و قفس علی نزار و غفره

مناسب مضافت نمایند پس گوهر را گوهرشاه و ابر را ابر کفتر مضاف نمایند
 و همچنین نهال را خوش ثمر با سواداب و میوه را شیرین و ماه را نیر یا همان
 افروز و نیر را جهان تبار و عظم و عالم افروز و چیز را ابا چیز یا مستحب کنند
 و کند و آنچه مناسب مستحب به باشد در مستحب ثابت نمایند مثلاً قلم را ابا شکرین
 و استهبیب مستحب کنند و گویند که عنان شکرین قلم را بصحرا می دعا است و عطف
 می سازم و صحرا و عنان با قلم مناسبند و در مستحب به که شکرین است
 یا هر چه مراد ف آن همچنین مدعا و کلام را ابا سلمی و لیلی و هر چه ازین
 قسم مستحب سازند مستحب است که چیزها بیکه بدل و زبان و قلم تعلق دارد و آنرا
 به مستحب در تعبیه مناسب دانند و آنچه در آن روانی یا بند آنرا با استهبیب
 و هر چه مراد ف آن و بعضی چیزهای لطیف را مثل گل با محبوب و خوش
 بیامان را ابا بدیل و طولی و عاشقی را ابا بدیل و قمری و مردک دیده و هر چه ^{سپاه}

و مدار و قطب بادایره و مرکز اسم بادایره و چراغ و شمع با خانه و ایوان
 و سبستان و درودمان و دروده و بنیم و محفل و مرادف اینها و شمع تنها
 با فانوس و نور و فروغ با چراغ و ضیا و نور و مردک با چشم و تک با مایه
 و خوان و رسم الله و فهرست و تکبیر ازه و جدول و سر لوح یا کتاب و صحیفه و نسخه
 و مجموع و عنوان با مکتوب و ملو با برق و موج یا محیط و دریا و قبه یا بارگاه
 و ستون و اسطوانه ایوان و رنگ و پرواز با تصویر و خال و گلگونه و غازه
 و سبزه با چهره و نور و فروغ با بسیار و چین و نکبت و شامه با کلهها و شکوفه
 با کشمیر و میوه و هر چه مرادف آن با نهال و نهال و هر چه مرادف آن با باغ
 و عندلیب با گلستان و طوطی با شکرستان و سماع و جنبس با دوگان یعنی
 این الفاظ را مضاف نمایند بسوی هر چه مناسب اینها باشد و بعضی متوقف
 و توصیف آن پردازند و صفت و موصوف هر دو را مضاف بسوی آنچه

و شوکت و امارت و ایالت ^{رفت} و صدارت و تهور و بابت و جزالت
 و جزالت و دالاجاهی و اہمت و سنگاہی و زہد و تقاوت و مجرب ^{رفت}
 و عقل و مہانت و حکمت و فطانت و محبت و داد و مروت و احسان
 و الفت و یگانگی و فرست و فرزانی و اولاد تبارکی و بختیاری و محبت
 و ولا و صدق و صفا و دوستی و موالات و اخوت و مراعات و
 صفوت و مصافات و عالی و دومانی و نجبت خانہ انی و عالیہ فی بلیغ
 مکانی و فصاحت و بلاغت و براعت و ندامت و جو و سخاوت و فضل
 و کرامت و فقر و فنا و فہم و ذکا مثال برای پیدا کردن فقوہ از سطح ہرہ
 جمال پری پیکر الفاظ نگارین نامہ ہوکسل از رسم رفت و بر زمین ز قنارم
 و بیاد و جہتہای کرامی بہ ششتر نوک ریز و زیر و فرختر گ و عیدہ را کس دوم
 جواب بنظارہ مہ طلعتان معانی نامہ سی کہ نگارضا بہ چین بود

با سگد برد و با چیزهای سیاه و در بین نثر القاب مع دعایه مقرر است
تا بیلای آفتاب، عالم افروز محل زمین برج حمل است پیوسته سلما می
گورستان اهورا معدن امارت و ایالت و نهال خوش شربستان بهت
و جدت هم خوش حصول با جواب ان چنین باید نوشت تا شد

نیز عظم جدیدین برج حمل است همواره عروس مدعای ان لعل
بزرگان محبت و یگانگی آب ایندیکماست و فرز انگی دوست بدوش حصول
باو هم خوش و هم کنار و دوستی بدوش و غنان در غنان در دفعه هم
مجهل و معنان و دست و در دست دین مقام تمام مقام هرگز از حال
مضاف اول ذکر کردیم چون گوهر صدف و نهال بوستان مع مضاف
مضاف بچیز بسیارند مانند اهدت و جدت و امارت و ایالت و
و نامداری و ثروت و کامکاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال

و نوا سوزان پایی نزدیکه منظور نظر تر است بودند لابد ضرورت است در خواندن
 که این احقر در آن شعور داشت با مباحث صواعق موردی ضد بطریق
 تعلیق نکات و باعث برین تحریک و تفریق تفریق و توصیف خود نیست
 از بهر آنکه از حسین و افرین خشک یاران و دوستان در صحن جیسا

چه حاصل شد که بعد مباحث حصول خواهد پیوست و اران چه بود
 که بعد از اوقات من گویند که بودت فلان دام اسماء شد
 و چون درین ایام فرخنده فرجام پاره از اوقات در مطاله کتب عربی
 صرف میکرد بعضی رسایل در نهایت اغلاق و اشکال مرده می افتاد
 مانند معیار الاشعار که از تالیفات زینبۃ المصطفیٰ بنی هاشم بن علی است
 و برخی در اطباء و کلام بسیار مثل نه خیرت سخن گذری سبغی بخاری
 و کتابهای دیگر ضعیف و مختلف و گویا راست اند این بنده احقر رساله

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جواہر زواہر ثنا و محدث سزاوار حضرت داوید کہ علم عروض و
ہر جیب معرفت اور ان صحیح و اشعار سقیم سخت و لالی متلائی صلوات
و تحت نثار و گاہ بگیریست کہ علم کمال طمان نامدار و فضا و الشعرا
تلا مینا لرحمان برا فراخت اما بعد معرفت بعجز و قصور راقم بطور محمد
سعد بر و بیاض ظہور می نگار و بنا بر آن کہ تعلیم شاگردان رسید

و بی مورد نعت داننده است و در اصطلاح خاص که شاعر گوید و این
 تقدیر تواند بود که برای نسبت باشد و چنان که در شافیه ملاحظه است
 که عاقل گاهی برای نسبت می باشد مثل لابین بکسر بای موصوفه صاحب
 سحر و نایب نبون و کسر بای موصوفه تیر کرد و کتب توزع مرقوم است
 که اول کسی که شاعر گفت حضرت آدم بود علیه السلام و نعت آدم صغری
 با اتفاق علی سر یابی بود و شعر عربی که جناب نسبت می کنند ترجمه
 شاعر است که در آن زبان فرموده که در مرثیه با بیل و قتی که قابیل او را
 بقتل رسانید و از آن جمله است این بیت تازی تغییرت
 البلاد و من علیها و وجه الارض مغرب و قبیح ^{یعنی از حال گشتند}
 سهد و جمعی که آنها بودند روی زمین کردند و در زشت است
 واضح علم عروض امام فاضل و عالم کامل خلیل ابن احمد است

که بمقتضای حدیث خیر الامور اوسطها نه چندان بطول نماند و چندان
مختصر از روی کتابهای نقات و اساتذہ معتد و معتبر مرقوم و محرر
میسازد سخن بسیار درسی اندکی کوی ایلی را ده مکرده را یکی کوی
سخن گوهری و بنده خواص بنحی در کوی بد کوی خاص این
مجموعه مشتمل است بر اصول فن و اقسام سخن و ذکر ابحاث و اخترا^{عات}
که سبب توفیق خاطر مبتدیان است و منظومی و ممتزج است
بریک مقدمه و فوزده باب و خاتمه و چون بفضل الهی این رساله
باتمام پیوست میزان الامعار نام نهاده همیشه همی منی باشد
الی سبیل الدرعی و مقدمه بدانکه جوهر سخن معجزه منی و درای مملک در^{نعت}
دانشین است در اصلاح ارباب علم و خنیت موزون که دلالت
کنند معنی و فایده داشته باشد و قابل قصد موزونی این سخن کرده باشد

ورشاه

خطا کند و دانستن علم عروض هر کسی که شعر می گوید و یا خواهد که
 شعر می گوید صحیح الوزن از غیر صحیح الوزن بداند واجب است و لازم است
 موزون بنجیده شده و موافق وزن آمده ناموزون آن است که موافق
 وزن نباشد بدانکه وزن کردن شعرا عروضیان تقطیع گویند
 بقاف و طاق و عین مهماتین بر وزن تقطیع است و در لغت
 بمعنی پاره پاره کردن و چون در وزن حروف و ناموزون
 از یکدیگر جدا کرده میشود تقطیع گفتن مناسب است ایضا
 است که چون خواهند بیت را تقطیع کنند الفاظ او را جدا سازند
 بر وجهی که هر قدر از آن بیت که او تقطیع میکنند برابر خرای بر آن
 بیت باشد که آن بیت در آن بحر واقع است و در تقطیع شمار
 حروف و حرکات و سکانات معتبر است نه خصوصیت حرکات

اورده اند که خلیل ابن احمد در مکه مشرفه بود که باین علم ملهم شد
ولهذا این فن را از جهت تیسر و تبرک عروض نام کرده و عروض ^{صمدی}
عین و راسی همد و ضاد و معجزه یکی از اسماء مکه معظمه است و چون شعر
کلام موزون است و هر موزونی را میزان در کار در این صورت میزان
شعر علم عروض است که از وزن صحیح معلوم می شود و دانسته باشد
که شاعر و قسَم می باشد یکی شاعر با طبع و آن شخصلی است که علم عروض
نمیداند اما طبع موزون است و شعری که می گویند موزون
نمی باشد چنان که یکی از شعرها گفته است من ندانم فاعلاتن
فاعلات شعر می گویم به از آب حیات دوم شعر عا و بال عروض
و آن شخصلی است که شعر خود موزون بمیزان شعر میکنند و هر شعر که می گویند
باوزان شعر می بخند چون اعتماد بر طبع نیست جایز است که در وزن

خطا کند